



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۱/۲۹



م. اسحاق نگارگر

خشونتى که مرا نوميد کرده بود

من یادداشتی که در پایان این نوشته زیر عنوان «خشونتى که مرا نوميد کرده بود» می خوانید در ۲۹ مارچ ۲۰۱۵ نوشته بودم. بدبختانه برخلاف آنچه من توقع کرده بودم؛ خشونت هنوز هم در جامعه ما بیداد می کند و از مردم قربانی می گیرد و خشونت موجود عقده کینه و ستیزه جویی را بیشتر انبار می کند. چه وقت ما می توانیم این عقده های کینه و ستیزه جویی را با آب رأفت و عطوفت از سینه ها بشوییم دیگر من حتی از آرزو کردن هم نوميد شده ام. دو سال از ماجرای فرخنده گذشت و ما از آن رویداد دردناک هیچ عبرت نگرفته ایم. شاعر راست می گوید:

زیر گردون صد هزاران سر به باد فتنه رفت

هیچ خشتی زین ندامت خانه نشکست و نریخت

نگارگر ۲۹ مارچ ۲۰۱۷ بر منگهم

*** **

یادداشت نگارنده:

این نوشته عالیتر از عالی و مملو از درد و آرزو به قلم توانای عالیقدر گرامی جناب استاد محمد اسحاق نگارگر به خاطر قتل وحشیانه "فرخنده" جوان رقم شده بود که هر کلمه و هر سطر آن کمال احساس انسانی استاد را نشان میدهد. از خود سوال می کنم که آیا امروز با فاجعه ای که دیروز جان صد ها انسان بیگناه را در کابل عزیز ما گرفت حالت ایشان چگونه خواهد بود؟ به همین مناسبت به اجازه ایشان این نوشته و این شعر "لیلی جبلی" را دوباره به نشر می رسانیم. ولی احمد نوری

خشونتى که مرا نوميد کرده بود.

چند روز از همه چیز نوميد شده بودم و دستم به سوی قلم پیش نمی رفت و می خواستم یک بار دیگر همانند سال های قبل ذوق نگارش را در قلم خفه کنم. در آن سال ها که افغانستان گرفتار اختناق سیاسی و اجتماعی بود من مصیبت های ناشی از استعداد نگارش را بر رگ، رگ خویش احساس می کردم. آنجا که استبداد مسلط است تو نمی توانی آنچه را که دلت می خواهد بنویسی زیرا اگر اشاره چشم دیکتاتور و حواریان دیکتاتور را که به دورش اتن می کنند در نظر نگیری و بخواهی که به خواهش دیگران دست به قلم ببری دیگر بال و پر شهbaz خیال خود را کنده ای و آنرا

به مرغ دانه چین سرای دیکتاتور بدل کرده ای و این دیگر تو نیستی که می نویسی بلکه در درون تو دلفکی است که به ساز دیگران می رقصد و به تو مجال این را نمی دهد که بگویی من چنین فکر می کنم یا چنان می نویسم.

شاعر اگر قافیه باف نباشد در سرودن شعر اختیاری از خود ندارد و چنانکه یک زن ناگزیر است در یک موقع خاص باری را که در رحم دارد بر زمین بگذارد شاعر نیز نتیجه الهام خود را باید بر روی کاغذ بریزد ولی خوب می تواند آنرا از چشم اغیار دور نگاه دارد و مثل جاری دیوار موش دارد و موش ها گوش را پیش چشم داشته باشد. اما حالا هر چند من در محیطی استم که کسی نمی تواند بر من تحمیل کند که رعایت خاطر فرد یا جامعه را در آنچه می گویم یا می نویسم بنمایم. یکی دو شب خواب به چشم راه نیافت و تمام نگارش ها و صحبت هایی که در گوشه، گوشه جهان کرده بودم از پیش چشم تیر می شد و با خود می گفتم چه بیهوده تلاشی که یک سر سوزن بر آنانی که تار و پود وجود شان از خون و خشونت بافته شده اثر نگذاشته است و من همان باغبان پیر استم که از باغ خود هیچ حاصلی نگرفته ام که بدان بنازم. آن دختر بیچاره، آن دختر قربانیی تهمت که تارمق در تن داشت داد می زد و می گفت تهمتی که بر من بسته اید دروغ است. مرا ببخشید که از گرفتن نام این دختر احتراز می جویم به خاطر اینکه عروس ما هم (فرخنده) نام دارد و هر بار که من مطلبی را در باره آن شهید تهمت برای همسرم می خوانم و آن نام در آن تکرار می شود همسرم بدون خستگی صدا می کند (دور از فرخنده ما باشد) بنا بر این در خانه ما نام او به همین جمله انشایی (دور از فرخنده ما باشد) با هم پیوسته است و حالا در نگارش خود من نمی توانم هر جا که نام او آمد آن جمله انشایی را ضمیمه نامش بکنم. بگذریم از این حقیقت تلخ که دو شب من فکر می کردم که این فرخنده با آن فرخنده فرقی ندارد و هر اسم مسمای خود را دارد و به قول مولانا هیچ کس نمی تواند از گاف و لام گل بچیند.

من علی رغم سر و صداهای فیس بُکی در باره اعدام این و آن طرفدار اعدام هیچ کس نیستم و اگر جامعه خشم و خشونت افراد را با همان شیوه خود شان یعنی خشم و خشونت جواب بدهد و در عملش یک درجه احسان و ارفاق وجود نداشته باشد در این صورت فرد با جامعه در یک سطح قرار می گیرد و احساس را با تعقل پاسخ نمی گوید.

"لیلی جبلی" شاعره الجزایری در هنگام اشغال کشورش به وسیله فرانسه در زندان فرانسوی ها بود و یکی از جنرالان فرانسوی با او از نهایت خشم و خشونت کار می گرفت. او شعری در باره این خشم و خشونت سروده بود که من همان شعر را برای شکنجه گران آن قربانیی تهمت ترجمه می کنم و فقط یک پرسش از آنان دارم و آن اینکه آیا بر خواهر و مادر خود نیز می توانستند همین شکنجه ها را اعمال کنند. این حقیقت که گفته اند آنچه برای خود نمی پسندی برای دیگران میسند حقیقتی بسیار ساده است ولی معنای بس ژرف دارد. اگر هنگام خشونت با دیگران همین حقیقت ساده در ذهن ما تجلی کند دست ما را از شکنجه دیگران کوتاه می کند.

آن شعر "لیلی جبلی" این است:

برای شکنجه گرم

تو بر رویم سلی زدی،

کسی هرگز بر رویم سلی نزده بود،

تو مرا برق دادی،

و بعد با مشت هایت زدی؛

و الفاظ بسیار کثیف از دهانت بیرون کردی،
خونم بسیار ریخت تا مرا سرخ روی نگاه دارد.
تمام شب قطار امید های رنگین در درون من به راه افتاده بود،
رنگین کمان فردا در پیش چشمانم می رقصید،
گویی خون دهان خود را می خوردم،
چشم هایم غرق می شدند؛
در سرپای بدنم دست ها رُسته بود،
و آن دست ها تبسم می کردند.

*** **

روز دیگر سربازی دیگر به سراغم آمد،
او با تو دُرُست یک سیب و دو نیم یا همانند دو قطره خون همسان بودید
جناب جنرال! آیا همسرت شکر قهوه ات را با قاشق شور داده است؟
آیا مادرت جرأت کرده است برایت بگوید که پسرم چه حال داری؟
و آیا انگشتانت در انبوه موهای فرزندان دویده اند؟
تو از این کارها چه گونه نتوانستی درس محبت بیاموزی؟

*** **

آری درس محبت از همین کارهای بسیار کوچک زندگی آموخته می شود. در همان اوج نومیدی شعر "صائب" در لوح ذهنم تجلی کرد که:

چو استعداد نبود کار از اعجاز نگشاید

مسیحا کی تواند کرد بینا چشم سوزن را

خدا نکند که خشونت های چهل سال جنگ در مردم ما استعداد محبت و فکر کردن در باره دیگران را کاملاً نابود کرده باشد و ما نتوانیم بر خشم، خون و خشونت غلبه کنیم. امید وارم که مرگ این دختر مظلوم بر فرهنگ خشونت و تاخت و تاز در جامعه ما نقطه پایان بگذارد.

از آنانیکه به صورت پُر شور آتش خشونت در جامعه را پکه می کنند نیز صمیمانه می پرسم که اگر آن تعویذ نویس کمبخت که جامعه و کرامت انسانی جامعه از او دستگیری نمی کند و او را وامیدارد که از جهل عوام استفاده کرده تعویذ بنویسد و لقمه نانی به نفقه خوران خود برساند پدر، برادر و یا کاکا و مامای خود شان می بود باز هم برایش تقاضای اعدام می کردند؟ آن پیر فلک زده را دو روزی مهلت دهید عزرائیل خود به دادش می رسد. من نمی گویم که هیچ کس را مجازات نکنند اما می گویم ارفاق و احسان را که یک قاضی مسلمان به رعایت آن مکلف است در نظر بگیرند! فاعتبروا یا اولی الابصار. ۲۰۱۵/۳/۲۹